

PHILOSOPHY AND LIFE

By C. E. M. JOAD, B.A

فلسفه و زندگی

نوشته سی ای ام جود
ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی

زبان خارجی (۱)، نیمسال دوم ۹۲-۹۳، متن اول

دانشگاه شهید بهشتی، گروه فلسفه

تهران، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۳

<http://www.fallosafah.org>

فلسفه و زندگی*

من مطمئن‌ام که فلسفه تأثیری مهم در زندگی دارد. هرچند این تأثیر مستقیم نیست، و البته تأثیری نیز نیست که توصیف آن به آسانی ممکن باشد.

مقصودم از گفتن این سخن که تأثیر فلسفه مستقیم نیست، این است که فلسفه، برخلاف دین، به ما اندرز نمی‌دهد که یک نوع از زندگی را بر نوعی دیگر از زندگی ترجیح دهیم؛ به عبارت دیگر، فلسفه هیچ پیام مشخصی ندارد. با این همه، واقعیت این است که هرکس که مدتی، مثلاً دو سه سالی، به مطالعه مسائل فلسفی می‌پردازد، درمی‌یابد که نگاهش به زندگی به‌طور عمیق متفاوت با آن چیزی شده است که پیش از آغاز به مطالعه فلسفه داشت. هرچند این تفاوت هیچ رابطه‌ی چندان آشکاری با مسائل مطالعه‌شده ندارد، باز به آسانی ممکن نیست که بگوییم این تفاوت شامل چه چیزی است. با این همه، من می‌خواهم در این مقاله (نخستین مقاله از مجموعه مقالات درباره پرسش‌های فلسفی) سعی کنم تا جای ممکن و تا جایی که می‌توانم به اختصار نشان دهم که فلسفه چه نوع تأثیری در کسانی دارد که آن را مطالعه می‌کنند، و این تأثیر چگونه به وجود می‌آید.

بسیار مناسب خواهد بود که بحث را با مشخص کردن کارهایی آغاز کنیم که فلسفه برای ما انجام نمی‌دهد، تا یک وقت به انتظارات کاذبی از منافع نهفته در مطالعه فلسفه دلخوش نشویم. فلسفه به ما کمک نخواهد کرد تا به افزایش درآمدمان پردازیم، یا به موفقیت‌های اجتماعی دست یابیم، یا تأثیرگذاری شخصیت‌هایمان را افزایش دهیم، یا در میان دوستانمان محبوبیتی به دست آوریم. حتی ممکن است عکس همه این کارها را هم انجام دهد. و، از آنجا که اکثر مردم امروز ارزش هر مطالعه‌ای را با معیار نتایج ملموس آن و برحسب موفقیت دنیوی می‌سنجند، ارزش واقعی فلسفه در زیر ابر پنهان است. فلسفه، که بقای آن را از یک سو گسترش علم عامه‌پسند تهدید می‌کند و از سویی دیگر دست اندازی‌های روان‌شناسی، از چشم عموم افتاده است، و تمایل بر این است که ناشکیبایانه (impatiently) در مقام عملی بیهوده در بازی با کلمات کنار گذاشته شود. به‌ویژه آنکه گاهی گفته می‌شود که فلسفه هیچ رابطه‌ای با زندگی ندارد، و به هیچ نتیجه قطعی و در نزد عموم مقبولی نرسیده است.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

C. E. M. Joad, "Philosophy and Life," *Journal of Philosophical Studies*, Vol. 3, No. 11, (Jul., 1928), pp. 349-356.

اکنون هریک از این اتهام‌ها را جداگانه بررسی می‌کنیم. اگر مقصود از اتهام نخست این است که فلسفه مسائل عملی زیستن هرروزی را برای ما حل نکرده است، این اتهام را می‌باید پذیرفت. اگر زندگی هنر است، فیلسوفان هنرمندان آن نیستند، و مطالعه فلسفه نیز شناختی به فنون آن نمی‌بخشد. اگر زندگی را همچون بازی شطرنج بشمریم، فلسفه راه حلی حاضر - آماده برای آن به دست نمی‌دهد؛ و حال آنکه، تا آنجا که فیلسوفان ادعا کرده‌اند که مطالعه آثارشان دانشجو را آماده کار زندگی کرده است، این ادعا به‌طور عمده بی‌اساس است. این ادعا که دانستن فلسفه به‌طور مستقیم هیچ تأثیری در کار زیستن ندارد، با مشاهده زندگی فیلسوفان به‌آسانی اثبات می‌شود. فیلسوف سیاسی در مقام شهروند یا سیاستمدار چندان بهتر از همسایگانش نیست. ارباب مابعدالطبیعه نمی‌توانند پاسخی مقبول و از نظر برهانی درست به پرسش‌هایی از این قبیل بدهند که جهان چگونه آغاز شد و آیا به‌طور مکانیکی کار می‌کند، یا آیا خدایی هست، یا آیا چیزی از قبیل ماده هست. اخلاقیات فیلسوف اخلاقی نیست که به‌طور بارز برتر از اخلاقیات انسان معمولی باشد. او به‌ویژه و ضرورتاً به دلیل آنچه به «مزاج فلسفی» مشهور است فردی استثنائی نیست. او چندان آرام‌تر و خوش خلق‌تر از مردم کوچک و بازار نیست، او هم احتمالاً وقتی بند کفشش پاره می‌شود همان قدر بدخلق می‌شود، یا وقتی به قطار نمی‌رسد به زمین و زمان دشنام می‌دهد. شناخت همه نظام‌های اخلاقی که بشر از هنگام شروع به اخلاقی شدن ارائه کرده است سبب نمی‌شود که فیلسوف به انسانی خوب بدل شود، و اندیشیدن یقیناً او را آدمی سعادتمند نمی‌سازد. حتی ممکن است که سعادت و شناخت از جهاتی ناسازگار باشند، ولذا ما امروز هنوز با این انتخاب رو به رو هستیم، انتخابی که یونانیان مدت‌ها قبل مطرح کردند، و آن انتخاب میان خوکی کامروا بودن یا سقراطی ناکام است. اما این امر نباید سبب تشویش شود، چون این پرسش که آیا سعادت یگانه چیزی است که مطلوب است خود پرسشی فلسفی است، و این پرسش را می‌توان به صورت‌های مختلف پاسخ داد.

نتیجه این است که هنگامی که سخنران درباره فلسفه با این پرسش ناگزیر رو به رو می‌شود که «فلسفه چه حسنی دارد؟» او به اکراه ناگزیر می‌شود اذعان کند که، برخلاف روانکاوی، که شما را قادر می‌سازد افکار مرموز دوستان‌تان را بخوانید، یا ادبیات، که موضوعاتی مناسب برای گفت و گوی فکری در اختیار شما قرار می‌دهد، یا علم، که شما را قادر می‌سازد ماشین‌سواری کنید، فلسفه هیچ ارزش مستقیمی ندارد.

و، بگذارید در این باره صادق باشیم، این انتقاد جدی است. عصر ما، عصری که نگاه بخور و بخر به زندگی (the stomach and pocket view of life) بر آن حاکم است، از هرآنچه به او عرضه می‌شود می‌خواهد تأییدی بگیرد مبنی بر اینکه چقدر با آن «چیزی» می‌شود خرید. بنابراین آموزشی که از آن شغلی بیرون نمی‌آید، آموزشی که به عبارت دیگر هیچ امتیاز خاصی در تلاش معاش به کسی اعطا نمی‌کند، از چشم می‌افتد. به‌طور نمونه، در دانشگاه‌های جدیدتر امریکا، آموزش منحصر به موضوعات به‌اصطلاح عملی، مهندسی و کشاورزی یا پزشکی، است و حال آنکه از آموزش ریاضیات محض و فلسفه و حتی تاریخ غفلت می‌شود. چیزی شبیه به همین حالت به

دیگر دانشگاه‌های امریکا در حال سرایت است، و باید بی‌پروا تر از من باشد کسی که می‌تواند همچنان مدعی باشد همین گرایش در اینجا محسوس نیست. با این همه، ما می‌گوییم، ما برای آموزش هزینه می‌کنیم و می‌خواهیم در عوض چیزی که برایش هزینه می‌کنیم چیزی به ما بازگردد.

این البته درست همان ادعایی است که من باید دست‌آخرد کنم؛ اما نکته مهم این است که ما نباید مفهوم مزد و پاداش را به‌طور نامناسبی محدود کنیم. داشتن لقمه‌ای نان و شغلی خوب در این جهان یقیناً مزد و پاداش به حساب می‌آید. اما آیا توانایی روشن اندیشیدن و همدردی با دیگران و تحمل نظر مخالف که از فهم مؤثر آراء و مشکلات دیگران به وجود می‌آید و عادت به پژوهش نامغرضانه فکری مزد و پاداش نیست؟ آیا اینها چیزی به کمال و غنای زندگی‌های ما نمی‌افزایند؟ جهان جدید روی هم رفته پاسخ می‌دهد که نه، چیزی به زندگی‌های ما نمی‌افزایند. در اینجا است که فلسفه پا پیش می‌گذارد و چالشی را به عهده می‌گیرد که این پاسخ به‌تلویح برمی‌انگیزد، چرا که یکی از مهمترین تأثیرهای غیرذاتی فلسفه به پرسش گرفتن تمامی مقیاس ارزش‌هایی است که نگرش عرفی (the conventional attitude) بر آنها مبتنی است. فیلسوف می‌پرسد دست یافتن به شغلی خوب در زندگی چه اهمیتی دارد، اگر در هنگامی که به چنین شغلی دست یافته‌ایم هیچ تصویری از درست زیستن نداشته باشیم؟ و او سپس می‌تواند خاطرنشان کند که درست زیستن فقط آن دارایی‌های غیرمادی‌اند که فلسفه می‌تواند درصدد تحقق‌شان برآید، دارایی‌هایی که در غیاب آنها حتی موفقیت‌آمیزترین زندگی مادی را می‌توان ناکام گفت. بدین طریق، مطالعه فلسفه می‌تواند سبب شود که ما همان معیارهایی را تقبیح کنیم که فلسفه را با آنها محکوم می‌کردیم. اما هنوز زود است که به چنین نتیجه‌ای برسیم.

اکنون بازگردیم به فرض دوم در این حکم که فلسفه برخلاف علم هیچ‌گونه نتایج قطعی به ما ارائه نمی‌کند. اگر مراد از نتایج قطعی مجموعه‌ای کامل از پاسخ‌های پذیرفته‌شده برای همه پرسش‌هایی است که نوع بشر را از هنگامی که آغاز به نظورریزی کرد متحیر کرده است، می‌باید اذعان کرد که فلسفه هیچ چیزی برای نشان دادن ندارد. فیلسوف، به جای ساختمان‌سازی بر بنیادهایی که سلفش گذاشته است، بیشترین توان خود را صرف انتقاد کردن از آن کسانی می‌کند که پیش از او بوده‌اند، از این رو با فرضیه‌های آنان به جدال برمی‌خیزد و در نتیجه‌گیری‌هایشان شک می‌کند. حتی یک فلسفه هم نیست که همه فیلسوفان با آن موافقت کنند، چنانکه مثلاً جدول ضربی هست که همه ریاضیدانان با آن موافقت دارند. افزون بر این، بسیاری از جدال‌های فکری فیلسوفان درباره این امر است که دقیقاً چه چیز است که محل نزاع آنان است. از همین جاست که این سخن طعنه‌آمیز مطرح می‌شود که فیلسوف مانند کوری است که در اتاق تاریک دنبال گربه‌ای سیاه است که نیست.

اکنون که به‌صراحت اتهام‌های مطرح‌علیه فلسفه را بیان کردیم، و جنبه‌هایی از این اتهام‌ها را که می‌توانند اساسی استوار نیز داشته باشند خاطرنشان کردیم، ببینیم فلسفه در دفاع از خود چه پاسخی دارد. در وهله نخست، این اتهام که فلسفه به هیچ‌گونه نتیجه‌گیری قطعی نمی‌رسد، گرچه به معنایی درست است، تنها به معنایی بسیار

نامعمول (Pickwickian) درست است. حیات همه علوم زیر نام فلسفه آغاز شد. ستاره‌شناسی، ریاضیات، زیست‌شناسی و فیزیک در روزگار یونانیان شاخه‌هایی از فلسفه بودند و تا مدت‌ها خصلت صرفاً نظری داشتند و از این رو آنها فلسفه ماندند. اما آنها همینکه به شناختی قطعی دست یافتند از فلسفه جدا شدند و خود علمی مستقل شدند. فلسفه بدین سان در وضعیت غم‌انگیز مدیر مدرسه‌ای قرار گرفت که به ناگزیر می‌باید نظاره‌گر از دست دادن شاگردان آینده‌دارش باشد. دانش قطعی هیچ جایی در فلسفه ندارد، و در این کناره‌گیری باشکوه از واقعیت بی‌شعور است که مردمان در فلسفه جذابیت بسیار یافته‌اند.

لحظه‌ای فرض کنیم که فلسفه یکسره فاقد نتیجه است، و هرگز چیزی به موجودی اطلاعات ما از جهان نمی‌افزاید و توانایی آن را هم ندارد. پس، آیا فلسفه بی‌ارزش است؟ اگر ما در همین پایین‌ترین سطح ارزش‌گذاری فلسفه را قرار دهیم، و بپذیریم که این بدترین چیزی است که درباره فلسفه گفته شده است، پس معلوم می‌شود که فلسفه نوعی بازی است. این بازی بازی کشف کردن دلایل برای آن چیزهایی است که ما دوست داریم بر اساس غریزه به آنها اعتقاد پیدا کنیم؛ ولی یافتن این دلایل با این همه غریزه نیست. این غریزه کنجکاوی فکری است، و غریزه‌ای است که تنها فلسفه می‌تواند آن را به طور کامل ارضا کند. مسلم است که بدن برای حفظ آمادگی نیازمند ورزش است، و فوتبال و مشت‌زنی و تقویت عضلات (ژیمناستیک) را حتی فایده‌گرایان نیز می‌ستایند. اما ذهن نیز درست به اندازه بدن به تمرین نیازمند است، و فلسفه، که تقویت عضلات ذهن است، پیشه‌ای است که بیش از هر چیز دیگر ذهن را خانه‌تکانی می‌کند و آن را آماده نگه می‌دارد. این کار را فلسفه با استدلال و دیالکتیک انجام می‌دهد. استدلال می‌تواند سرگرم‌کننده باشد، و از این حیث هیچ استدلالی مانند استدلال فلسفی نیست. بنابراین، خود به نتیجه نرسیدن استدلال فلسفی از جذابیت‌های آن است. هر استدلالی درباره امور واقع هنگامی که آن امور واقع شناخته شوند به پایان می‌رسد. اگر شما با کسی درباره زمان ترک قطار لندن به مقصد نیوکاسل بحث کنید، این بحث همواره به جایی می‌رسد که در آنجا کسی برنامه حرکت قطارها را می‌گیرد و به آن نگاه می‌کند. هنگامی که این کار اتفاق افتد، دیگر هیچ سخنی برای گفتن باقی نمی‌ماند. پس هر استدلالی بجز استدلال فلسفی مرهون آن کسی است که علم دارد. اکنون تولید امر واقع تمرین هوش را با غیرضروری ساختن آن منتفی می‌کند. فلسفه، که یگانه صورت مطالعه است که در آن هیچ چیز را نمی‌توان به طور قطع شناخت، تنها مطالعه‌ای است که پیروانش را از محدودیت‌های شناخت مبتنی بر امور واقع می‌رهاند.

اما فلسفه چیزی بیش از بازی است، و در زندگی‌های ما به شیوه‌هایی تأثیر می‌کند که عمیق‌تر از شیوه‌های ورزش‌های ذهنی است. این تأثیر عملی فلسفه از راه‌های بسیار مختلف اعمال می‌شود. فلسفه چیزی معمولی را برمی‌گزیند و به ما نشان می‌دهد که درباره آن بسیار کمتر از آنچه انتظار داشتیم می‌دانیم. به طور نمونه، صندلی که به طور معمول چهارپایه‌ای چوبی در زیر نشیمنگاهی مربع و چوبی به نظر می‌آید، تأمل فلسفی می‌تواند نشان دهد که این اندیشه‌ای در علم باری تعالی، قرارگاه نفوس، مجموعه‌ای از داده‌های حسی، پاره‌ای از روان‌شناسی خود ما،

یا فکرتی از عقل کل است. فلسفه می‌تواند دلایل بسیار محکمی برای این فرض به دست دهد که صندلی هریک از این چیزها و همه این چیزهاست، و، اگرچه فلسفه نمی‌تواند به‌طور قطع اثبات کند که صندلی کدام یک از این چیزهاست، دست کم کاملاً اطمینان می‌دهد که صندلی فقط صندلی نیست. از این دیدگاه ارزش فلسفه در بی‌یقینی آن قرار دارد. کسی که هیچ‌گونه آشنایی با فلسفه ندارد زندگی‌اش سراسر در زندان پیشداوری‌ها و پسندها و اعتقادات مبتنی بر عادت از جامعه‌ای می‌گذرد که او از اتفاق در آن زاده شده است، و نیز دوره‌ای که در آن به سر می‌برد. اگر او در ترکیه زاده شده باشد، می‌پندارد که حق دارد چهار همسر داشته باشد؛ اگر در انگلستان زاده شده باشد، حق دارد تنها یک همسر داشته باشد. اگر او در ۴۰۰ قبل از میلاد زاده شده باشد، می‌پندارد خورشید به گرد زمین می‌چرخد و اگر در ۱۹۰۰ میلادی زاده شده باشد، نظری مخالف با آن دارد. هیچ‌کدام از نظرهایی که او دارد نتیجه‌اندیشه‌مستقل نیست؛ همه آنها محصول اعتقاداتی‌اند که، چون بدون تصویب عقل او بالیده‌اند، صرفاً انعکاس‌های اعتقادات و پیشداوری‌های عصر اویند. برای چنین انسانی جهان به چیزی عاری از هوش و بدیهی تبدیل می‌شود. اشیاء معمولی هیچ پرسشی در او بر نمی‌انگیزند و امکان‌های ناآشنا به گونه‌ای تحقیرآمیز رد می‌شوند. فلسفه، که شک‌هایی برمی‌انگیزد درباره آنچه تاکنون مسلم پنداشته شده است، درک حیرت‌را زنده نگه می‌دارد و راز را به جهان بازمی‌گرداند. با کاستی گرفتن یقین ما در خصوص آنچه هست، امکان آنچه ممکن است باشد فزونی می‌گیرد. بدین سان زندگی هرچه بیشتر جالب توجه می‌شود، نه به دلیل پاسخ‌هایی که برای پرسش‌هایی که مطرح می‌کند فراهم می‌کند، بلکه فلسفه به دلیل روند صرف طرح کردن چنین پرسش‌هایی، ما را از سلطه امر واقعی و بالفعل آزاد می‌کند و ما را در آستانه منطقه‌اندیشه‌آزادی بخش قرار می‌دهد.

در اینجاست که ما به وظیفه واقعی فلسفه نزدیک می‌شویم، وظیفه‌ای که تنها فلسفه می‌تواند به انجام برساند و این همان چیزی است که توجیه نهایی او را فراهم می‌سازد. ما می‌توانیم این وظیفه را با جلب توجه به تفاوت بنیادی میان فلسفه و علم به‌روشن‌ترین نحو مشاهده کنیم. دانشمند، در اتاق در بسته کوچکی، توجه خود را به بخش معینی از جهان اختصاص می‌دهد. بدین سان او در فضایی محدود به نتایج کم یا بیش مشخصی می‌رسد بی‌آنکه دمی بیندیشد که آنها چه ارتباطی با نتایجی دارند که دانشمندان دیگر در ضمن کار در اتاق‌های در بسته‌شان به آنها رسیده‌اند. این سخن به معنای انتقاد کردن از دانشمند نیست، چرا که کار او به هم بستگی کیهانی همه چیز نیست، اما نباید شگفت‌زده شد اگر برخی نتایج با یکدیگر تصادم کنند. به‌طور نمونه، برخی از نتایج فیزیک جدید در این لحظه با یافته‌های مکتبی از روان‌شناسان ناسازگار است، و لذا، اگر آنچه فیزیکدانان درباره جهان می‌گویند درست است، آنچه این روان‌شناسان می‌گویند نمی‌تواند درست باشد. از همین جاست که نیاز به خانه‌تکانی برمی‌خیزد که در آن نتایج حاصل از علوم مختلف را بتوان ترکیب و مقایسه کرد، تا با نگرستن به کل آنها، بتوانیم استنتاج کنیم که چه نوع عالمی است که ما در آن زندگی می‌کنیم، و درباره فرجام زندگی انسان در آن حدسی بزنیم.

اکنون فلسفه را می‌توان کوششی برای فهم کل عالم تعریف کرد، نه، مانند فیزیک یا زیست‌شناسی، بخشی خاص از آن، بلکه توده‌ای کامل از داده‌ها که شهودهای اخلاقی انسان معمولی، وجدان دینی اولیای خدا و لذت زیباشناختی هنرمند، و تاریخ نوع بشر، سهم‌شان در فهم آن هیچ کمتر از کشفیات فیزیکدان و زیست‌شناس نیست. انتظار دانشی تقریباً ثابت و قطعی در خصوص موضوعی که چنین خصلت فراگیری دارد امری نامعقول است. در مرتبه نخست، خود این موضوع است که در حالت سیلان دائم است. فقط فلسفه نیست که در حال تغییر و در تناقض با خویش است؛ تاریخ علم آکنده از بقایای نظریه‌های کنارگذاشته‌شده و قوانین علمی و فرمول‌های یک عصر است که در عصر بعد جای خود را به نظریه‌های دیگر داده‌اند. فیزیکدانان اکنون در حدود هر ده سال یک بار نظریه‌هایی جدید درباره قوام عالم مادی به ما ارائه می‌دهند، در حالی که زیست‌شناسی در حالت دائمی نزاع بر سر علت و خصلت تکامل حیات است. اما مهمتر از تفاوت‌ها در داده‌هایی که فیلسوف درباره آنها نظرورزی می‌کند تفاوت‌هایی است که در ذهن‌های فیلسوفان وجود دارد. فلسفه به فهرست کردن امور واقع خشنود نیست، چرا که فلسفه در معنای آنها تحقیق می‌کند. فلسفه با ترکیب تجربه‌های دانشمندان، اولیای خدا، هنرمندان، و انسان‌های معمولی، می‌پرسد طبیعت عالمی که در آن چنین تجربه‌هایی ممکن است چه باید باشد. به عبارت دیگر، فلسفه به امور واقع آن قدر علاقه‌مند نیست که به اهمیت آنها علاقه‌مند است. بدین سان اصول‌گزینش و رد را اثبات می‌کند که به وسیله آن برخی از امور واقع باید مهم نشان داده شوند، در حالی که برخی دیگر در مقام امور بی‌اهمیت رد می‌شوند یا در مقام امور موهوم محکوم می‌شوند؛ فلسفه ارزش نیز تعیین می‌کند، و عالم را با توجه به زیبایی یا خیر بودن آن ارزیابی می‌کند.

اکنون، این جست و جوی معنا و اهمیت، این وظیفه ارزیابی و ارزش‌گذاری، متضمن ملاحظاتی با خصلتی بسیار شخصی است. ما بر اساس آنچه می‌پنداریم مهم است گزینش می‌کنیم؛ ما بر اساس همانندی‌هایی که می‌پنداریم مهم است گروه‌بندی و مرتب می‌کنیم؛ ما برای آنچه زیبا یا خیر تشخیص می‌دهیم ارزش‌هایی تعیین می‌کنیم. آنچه مهم یا پرمعنا، زیبا یا خیر می‌پنداریم تا اندازه بسیاری به این امر وابسته است که ما چه نوع ذهنی داریم، و نه تنها وابسته به اذهان ماست، بلکه به خصایل و خلق و خواهی‌های ما نیز وابسته است. یک شخص در جایی به دنبال عناصری معمولی می‌رود و حال آنکه کسی دیگر در همانجا تنها آشوبی از تفاوت‌ها مشاهده می‌کند؛ برخی در آنچه دیگران اصرار می‌ورزند باید مجموعه‌ای اتفاقی از حوادث تصادفی شمرد دست خدا را مشاهده می‌کنند. بدین ترتیب، در حالی که امور واقع برای همه یکی است، نتایجی که ما بر پایه آنها می‌گیریم متفاوت خواهند بود. از این تفاوت نباید شکوه کرد؛ به همان سان که این عالم پر از آدم‌های جور و اجور است، به همان سان نیز همه جور ذهن هست که به حقیقتی برای عالم قائل است، و به همین سان فلسفه را نباید دیگر به این دلیل کنار گذاشت که هر فیلسوف نظامی متفاوت دارد، یا اخلاقیات را بی‌اعتبار شمرد به دلیل این امر مسلم که احکام اخلاقی فرق می‌کنند، یا دین را بی‌معنا اعلام کرد چون صورت‌هایی بی‌شمار از اعتقادات دینی وجود دارد.

بنابراین نتیجه‌گیری‌های فلسفه فاقد یقین‌اند چون متکی به امور واقع نیستند بلکه متکی به تفسیر و تأویل امور واقع‌اند؛ و، وقتی ما از امور واقع فراتر می‌رویم و می‌کوشیم معنایی به آنها بدهیم، می‌باید عنصر شخصیت را نیز به حساب آوریم. شما و من، به فرض امور واقع یکسان، نظرهایی متفاوت درباره معنای این امور واقع داریم، و این امر فقط از آن روست که ما افرادی متفاوت هستیم. به‌طور نمونه، امور واقعی که اعتقادات اشخاص بر آنها مبتنی است برای همه یکی است، ولی هیچ نظری درباره عالم، هرچند خیال‌آمیز، وجود ندارد که کسی بدان معتقد نبوده باشد، و یافتن دلایل عالی برای داشتن هر عقیده‌ای در زیر این گنبد کبود ممکن است. پس فهمیدن این نکته آسان است که نگرش ما به امور واقع و برآورد ما از اهمیت آنها را تا اندازه‌ای حلق و خوهای ما، تجربه‌های ما، آرزوهای ما، و امیدهای ما تعیین می‌کند؛ و این تا جایی است که اغلب چنان می‌نماید که عقل تنها برای این به ما داده شده است که ما بتوانیم استدلال‌هایی اختراع کنیم برای آنچه ما به‌طور غریزی آرزومند باور کردن آن هستیم. بی‌شک، امیدها و آرزوهای ما تا اندازه بسیاری یکسان‌اند، هرچند ما سعی می‌کنیم که آنها را پنهان کنیم، تفاوت‌های انکارناپذیری وجود دارد؛ به‌طور نمونه، بهشتی که مسلمانان تشنه رسیدن به آن هستند، بهشتی است که افراد در آن پیوسته به عشق‌بازی مشغول‌اند، و به نظر من، تصور قدیمی مسیحیان از سرخوشی حاصل از سرودخوانی در حمد و ثنای پروردگار نیز به همین اندازه تحمل‌ناپذیر است. اما آنچه من در اینجا می‌خواهم تأکید کنم آن نقش انکارناپذیری است که آرزوهای ما در املائی نتیجه‌گیری‌های ما بازی می‌کنند. وقتی این نقش را بپذیریم، دیده خواهد شد که هر فلسفه‌ای به معنایی وصف حالی شخصی است. این وصف حال تصویری است از عالم، و البته درست است، اما بازتابی از امیال فیلسوف نیز هست. این عامل شخصی را باید در ارزیابی حقیقت - گویی هر فلسفه نیز به حساب آورد. دانشمند به عالم اشاره می‌کند و می‌گوید: «این امر واقع است»؛ فیلسوف می‌تواند تنها استنتاج‌هایش را انجام دهد و بگوید، «به گمان من از این امر واقع این نتیجه می‌شود». شما ممکن است با او موافق باشید چون قدرت استدلال او شما را به این کار مجبور می‌کند؛ و البته شما ممکن است صرفاً به این دلیل با او موافق باشید که از قضا در آرزوهای او شریک هستید.

پس بی‌یقینی فلسفه تا اندازه‌ای از بزرگی پرسش‌هایی برمی‌خیزد که فلسفه مطالعه می‌کند و تا اندازه‌ای از ملاحظات مربوط به خلق و خواها که ضرورتاً باید در نگرش ما نسبت به این پرسش‌ها تأثیر کنند. اما خصلت فراگیر مسائل فلسفی، در حالی که فلسفه را به دلیل پاسخ‌هایش نامطمئن می‌سازد، در ذهنی که آنها را مطالعه می‌کند بی‌تأثیر نیست. فلسفه با آوردن تمامی قلمرو شناخت در سپهر خودش از آن مسائل نهایی بحث می‌کند که انسانها را در تمامی اعصار از هنگامی که اندیشه آغاز شد به درد سر انداخته است. البته، فلسفه برای آمادگی دست و پنجه نرم کردن با این مسائل خود را به روزآمدترین اطلاعات مسلح می‌کند، از جمله، نتایجی که علوم خاص به آنها رسیده‌اند. اما فیلسوف، چنانکه دیده‌ایم، از تکیه بر این نتایج خشنود نیست؛ آنها برای او صرفاً انگیزه‌ای برای نظرورزی‌اند، تخته‌پرش‌هایی که او از روی آنها در دریای ناشناخته شیرجه می‌زند. سخن کوتاه کنیم، کار او آنجا

آغاز می‌شود که دانشمند دست از کار می‌کشد. او در پرتو امور واقعی که پژوهش علمی ثبت کرده به ملاحظه مجدد مسائل مهم و ماندگار همه اعصار می‌پردازد. آیا عالم نقشه یا قصدی دارد، یا آیا صرفاً اجتماع اتفاقی اتمهاست؟ آیا ذهن ویژگی بنیادی عالم است که برحسب آن ما در نهایت بقیه عالم را تفسیر می‌کنیم، یا آیا تصادف صرف است، گردابی در لای و لجن ازلی، که مقدر است روزی سفر بی‌هدفش با همان اهمیت کوچکی که روزی آغاز شد به پایان برسد؟ آیا خیر و شر اصول واقعی و نهایی اند و مستقل از انسان‌ها وجود دارند، یا آیا آنها صرفاً نام‌هایی اند که ما به چیزهایی می‌دهیم که از اتفاق می‌پذیریم یا رد می‌کنیم؟

فلسفه درصدد مطالعه بی‌طرفانه این پرسش‌هاست، و نه میلی به رسیدن به نتایجی دارد که راحت‌اند و نه تمایلی به ستودن خودبینی آدمیان دارد، و نه تمایلی به ساختن عالمی دارد که با آرزوهای آدمیان مطابق است. به عکس، فلسفه می‌کوشد نگرش معتدل نسبت به واقعیت عینی را حفظ کند و حقیقت را بدون ترس یا هواداری کشف کند. آن کسانی که برای مطالعه این گونه پرسش‌های غیرشخصی وقت صرف می‌کنند مقید به حفظ چیزی شبیه به همین بی‌طرفی و آزادی در جهان کنش و عاطفه‌اند. از آنجا که ملاحظه پرسش‌های بنیادی به ما نشان می‌دهد که چقدر اندک به یقین می‌دانیم، فیلسوف آماده پذیرفتن این امکان است که نظرهای مخالف با نظر خودش همان قدر زیاد یا کم از حقیقت برخوردار باشند که نظرهای خودش. بدین سان است که فلسفه در اشخاص تحملی به وجود می‌آورد برای اجتناب از تمایز قائل شدن میان درست و غلط و خیر و شر و صادق و کاذب و اینها را با آنچه خود شخص کرده یا معتقد بوده و آنچه عمل و افکار دیگران بوده است یکی دانستن. سرانجام، این نکته که تاکنون هیچ پاسخ پذیرفته‌شده‌ای برای اکثر پرسش‌های بنیادی کشف نشده است برای متفکر صادق جز این نمی‌تواند معنایی داشته باشد که همه نظام‌های فلسفی تاکنون ساخته‌شده تا اندازه‌ای باطل‌اند. آن کسانی که هیچ بویی از فلسفه نبرده‌اند تمایل دارند با تبدیل حدس‌های دیگر افراد به اصول جزمی برای همه پرسش‌هایی که مستعد برهان نیستند جایی در شناخت فراهم کنند. از سوی دیگر، فیلسوف اذعان می‌کند که حتی این به اصطلاح شناخت او شناختی ظنی و حدسی است، و او افراطی‌گری و تعصب و جزم‌اندیشی را نه تنها اموری خلاف ادب می‌داند، بلکه آنها را خیانت به حقیقت می‌شمرد. بنابراین، از برای خود این پرسش‌هایی که فلسفه مطالعه می‌کند، و از برای روش‌هایی که با استفاده از آنها به این پرسش‌ها می‌پردازد، و نه از برای مجموعه پاسخ‌هایی که او مطرح می‌کند، است که فلسفه را باید ارزش گذاشت.

ذهن آدمی از رهگذر بزرگی عالمی که در آن تأمل می‌کند به بزرگی خود می‌رسد. ذهن بدین سان از دایره هدف‌ها و امیال کوچکی که زندان زندگی هرروزی اکثر ما را تشکیل می‌دهد می‌گریزد و، با فراموش کردن تمناهای ناچیز حواس و دردهایی که خویشتن آدمی را می‌سازد، به همسخنی با آن چیزی برکشیده می‌شود که بزرگتر از خویشتن اوست. این بزرگی ذهن از جنبه عملی به پیدایش صفات تحمل عقیده مخالف و عدالت و تفاهم می‌انجامد و اینها چیزهایی است که امید اصلی آدمیان به بهروزی جهان امروز در رشد آنها نهفته است.